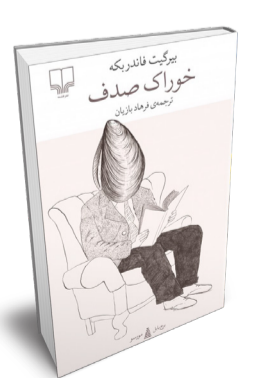


### انقلاب از خانه

«خوراک صدف» (MUSCHELFEAST (DAS اثر بیرگیت فاندربکه (BIRGIT VANDERBEKE)) داستان یک خانواده در آستانهٔ فروپاشی است: مادری با دو فرزند دختر و پسرش در آپارتمانی در آلمان غربی منتظرند تا پدر خانواده ساعت ۶ عصر از یک سفر کاری به خانه برگردد. قرار است برای جشن ترفیع شغلی او، آن‌ها غذای مورد علاقه‌اش، خوراک صدف را بپزند؛ غذایی که هیچ کس غیر از خود پدر در این خانه دوست ندارد. او یک پدرسالار مستبد و وقت‌شناس است، حالا دیر کرده و همین خانواده را تا مرز کلافگی و عصیانیت پیش برده، اما این انتظار گویا قرار است همه چیز را در این خانه زیر و رو کند. اگرچه در ابتدا همه‌شان تردید دارند، اما کم‌کم یکی‌یکی زبان به انتقاد از پدر باز می‌کنند و گفت‌وگو چنان بالا می‌گیرد که لایه‌های سرکوب، خشونت و کنترل او بر خانواده کاملاً عیان می‌شود. مادر، معلمی است که رویاهای موسیقایی‌اش را رها کرده‌واز سوی دیگر فرزندان که تحت سخت‌گیری‌های پدر به ستوه آمده‌اند، سرانجام ساعت ۱۰ شب تلفن‌رنگ می‌خورد، اما... اگر این مثل معروف را بپذیریم که «انقلاب‌ها از خانه‌آغاز می‌شوند» آن‌وقت اصلاً عجیب نیست که «خوراک صدف» تأییدین‌حد در حکم‌تمثیلی‌از روندتغییر سیاسی جامعهٔ آلمان جلوه می‌کند؛ چون واقعاً هم جز این نیست. اگر چه خواندن این کتاب در پرتو زندگی شخصی نویسنده‌اش شاید به مذاق برخی از منتقدان خوش نیاید، چنان‌که حتی خود نویسنده نیز در برابر چنین خواش‌هایی از خودمقاومت‌نشان می‌داد؛ اما اعتراف‌او در سال‌های پایانی عمرش بیش ازپیش به صداهای موجود قوت بخشید؛ چرا که او توانسته بود با صدای بلندتری بر این حقیقت شهادت بدهد که در کودکی مورد ضرب و شتم و خشونت جنسی قرار گرفته است. این موضوعی بود که حتی هستهٔ تریلوزی زندگی‌نامه‌ای او را هم تشکیل داد... «خوراک صدف» با اثر ساده‌و سراسرتش- که کاملاً درخور راوی نوجوان آن است- و حجم‌اندک‌ش موفق شده تا تصویر کاملی از یک خانوادهٔ ملتهب در پس‌زمینه‌ای اجتماعی‌اش بسازد و یک‌دم از نفوذ به قلمروهای سیاسی این وضعیت پا پس نکشد.



«خوراک صدف»

نویسنده: بیرگیت فاندربکه ● مترجم: فرهاد بازبان ● ناشر: چشمه ● چاپ اول: ۱۴۰۴ ● ۱۰۱ صفحه ● ۱۶۰ هزار تومان



عکس: امیر حسین غفشاری

## نقد و نظری بر فیلم «ناتور دشت» ساختهٔ محمدرضا خردمندان

# نگهبانِ آبرو

مسعود میر

روزنامه‌نگار

محمدرضا خردمندان کارگردان شریفی است. یک دانشکدهٔ صداوسیمایی که حالا می‌توان او را فرزند سوره خواند. هر دو فیلم او در سازمان سینمایی سوره تولید شد و انصافاً هم فیلم‌های آبرومندی هستند. «بیست‌ویک روز بعد» هدف‌گذاری درستی داشت در سیبل فقر و بیماری و عوالم تین ایجرها و حالا «ناتور دشت» هم فارغ از ماجراهای پیش‌رو برای فروش، سربلند است؛ چون اولین فیلم سینمایی این مملکت است که در سال رخداد یک حادثهٔ واقعی، کارگردانی توانسته برداشت سینمایی‌اش را بسازد و به جشنوارهٔ فیلم همان سال برساند.

\*\*\*

ناتور دشت فیلم گيجي

نیست. تکلیفش با خودش و خواسته‌اش معلوم است و حتی سازندگان از همان ابتدا بر سر پیام فیلم، توافق داشته‌اند. یک دختر از ایران گم می‌شود و یک ایران برای یافتنش پای کار می‌آیند؛ خلاص.... به‌جز این دیگر شیطنت درام است و قصه‌یافی سینمایی و طعمه‌گذاری برای قلاب کردن مخاطب. پس تکلیف همه روشن است و اتفاقاً در این برهوت ژست‌بگیران و بلا تکلیف‌ها فیلم خردمندان و خودش نمرة قبولی دارند.

\*\*\*

ناتور دشت بی‌تردید بدترین لطمه را از بازیگری میرسعید مولویان خورده و اتفاقاً شگفتانه‌اش هم به بال‌های بازیگری سعید آقاخانی بسته

شده است. میرسعید از همان ابتدا یک ضد قهر ما ن

لورفته است و آن قدر تکراری است در تیک‌ها و ادا‌های سربه‌هوایی که اگر تماشاگری «جنگل پرتقال» را دیده باشد حتی می‌تواند این تکرارها را رج بزند. او تا پایان فیلم هم در تلاش برای رسیدن به یک کاراکتر خاکستری، عاجز می‌ماند و زحمات خیلی‌های دیگر را خنثی می‌کند.

در آن روی دیگر، یک نقش فرعی، دوباره به عشاق بازیگری یادآور می‌شود که می‌توان کوتاه بود اما بود.... سعید آقاخانی در نماهای رجزخوانی و کل کل، دعوا و نهایتاً التماس کردنش چنان درخشان است که تا پایان فیلم رهایت نمی‌کند.

\*\*\*

ناتور یعنی نگهبان و ناتور دشت، نگهبانِ آبروی فیلم‌سازی است که حالا می‌تواند گام سوم‌اش برای ساخت فیلم را بلندتر بردارد.

البته کاش می‌شد همین هفتهٔ قبل که آقای کارگردان را در تراس کافه کاژه به یک سلام و احوال‌پرسی کوتاه دیدم، این حرف‌ها را



#### فیلم «ناتور دشت»

- کارگردان: سیدمحمدرضا خردمندان
- تهیه‌کننده: مهدی فرجی
- نویسندگان: حمید اکبری خامنه و سیدمحمدرضا خردمندان
- بازیگران: هادی حجازی‌فر، میرسعید مولویان، شبنم قربانی، علی صالحی، بابک کریمی، سعید آقاخانی، علی صف‌ا، امیر دژاکام و اردشیر رستمی
- ۱۴۰۳
- ۱۰۶ دقیقه

می‌گفتم، اما خب ما جماعت مکتوب از پس این کارها برنمی‌آییم؛ پس می‌نویسم تا در آغاز اکران دومین فیلم سینمایی محمدرضا خردمندان، حرف روی زمین نماند.

#### توجهی به نمایش «ما دوغ نیستیم»

## عروسک‌ها و آدم‌ها در جدال با تاریخ

#### علی کیهانی

منتقد تئاتر

«ما دوغ نیستیم» عنوانی است که در نگاه اول شاید برای مخاطب کمی شوخ‌طبعانه یا حتی کمره‌کننده به نظر برسد، اما پشت این شوخی ساده، جهانی سرشار از استعاره و معنا پنهان شده است؛ نمایشی که با الهام از یک روایت تاریخی و اقتباس آبی، کوشیده است هم‌زمان هم به گذشته چشم بدوزد و هم با واقعیت‌های امروز جامعه وارد گفت‌وگو شود. این نمایش ماجرای اشغال خانه و دارایی یک جوان توسط گروهی بیگانه را دست‌مایه قرار داده و آن را با سرگذشت رشیدخان، والی قوچان در دورهٔ قاجار، پیوند زده است. همین ترکیب گذشته و حال، به اثر ساختاری دوگانه بخشیده که در قالب دو جهان موازی-عروسکی و انسانی-روایت می‌شود.

یکی از ویژگی‌های شاخص «ما دوغ نیستیم» حضور هم‌زمان عروسک و بازیگر زنده است و عروسک‌ها نه تنها بار نمادین نمایش را به دوش می‌کشند، بلکه روایت تاریخی را هم پیش می‌برند. این نمایش یادآور این نکته است که خانه و خاک مفاهیمی فراتر از یک مکان فیزیکی‌اند. در واقع اثر با زبانی استعاری، پرسش بنیادینی را مطرح می‌کند: وقتی بیگانگان وارد خانه می‌شوند و دارایی‌مان را طلب می‌کنند، چه باید کرد؟ پاسخی که نمایش می‌دهد، پاسخی ساده نیست، اما تماشاگر را وامی‌دارد دربارهٔ آن بیندیشد.

#### نمایش «ما دوغ نیستیم»

کارگردان: مانده بیگلری بهادر  
تهیه‌کننده: فرشاد میرزابابایی  
نویسندگان: حسن محمدیان و آوا صالحی  
بازیگران: حسن محمدیان، مهناز فرانی، علی حسین‌زاده، پولاد شعبانی، سارا محمودی و لیلا هوشیاری  
شهریور ۱۴۰۳، خانهٔ هنر ۵۰، ۷ دقیقه

#### فرهنگ

C U L T U R E



حمیدرضا محمدی

روزنامه‌نگار

به احترام سبروس پرهام

## پیمانۀ گرفته از آبشخور صدق

سبروس پرهام هم رفت: بنیان‌گذار سازمان اسناد ملی ایران؛ از مؤسسان موزهٔ فرش ایران و از مدیران انتشارات نیل؛ از اول کسانی که به دعوت همایون صنعتی‌زاده به انتشارات فرانکلین پیوست و از نخستین ویراستاران ایران یا به اصطلاح آن زمان «ادیتوربال» شد؛ و از مؤسسان انجمن صنفی ویراستاران. پرهام هفت دهه پیش در علوم سیاسی از دانشگاه برکلی دکتري گرفته بود، وقتی دکتري داشتن مَد نبود. والۀ و شیدای فرش بود و دردانهٔ فرش‌پژوهی ایران؛ شوقی که از جوانی داشت و پیرانه‌سر هم رهايش نکرد. پژوهش‌هایش هنوز منبع متقن این حوزه‌اند، چنان‌که آثاری آفرید چون «دستباف‌های عشایری و روستایی فارس»، «شاهکارهای فرش‌بافی فارس» و «قالی بولورُدی»؛ و «فرش و فرش‌بافی در ایران». سند سره از ناسره را به‌درستی تمیز می‌داد و همین نکته‌سنجی‌اش بود که به ارشيو ملي بریتانیا و امریکا فرستاده شد تا دوره‌های اصول و فنون مدیریت اسناد ببیند. در هفدهم اردیبهشت ۱۳۴۹ سازمان اسناد ملی ایران را پی افکند و در اولین مصاحبهٔ مطبوعاتی‌اش با روزنامهٔ آیندگان گفت: «نخستین و بزرگ‌ترین وظیفهٔ این سازمان سبک کردن بار چندین هزار تُنی پرورنده‌های راكد و اوراق زائندی است که دستگاه‌های دولتی را فلج کرده است»، سپس در جمع‌آوری اسناد دولتی و خریداری اسناد از مجموعه‌های خصوصی و خانوادگی همت گماشت. بی‌شک مهم‌ترین سند ذی‌قیمتی که توانست از بلیات روزگار محفوظ‌شاید بدارد «متمم قانون اساسی مشروطه» است. به قول سیدعبدالله انوار، «نخستین ایرانی واقف به علم اَرشیو» بود. ترجمه‌هایش دقیق و خوشگوار بودند. با همین پیشینه، اوایل دههٔ چهل در تهران ژورنال مطلب می‌نوشت و بعدتر سردبیرش شد. کتاب‌هایی چون «اصول سازمان اداری»، «گزیدهٔ اشعار والت ویتمن» و «بیماری‌های مدیریت» را به فارسی برگرداند و بر ترجمهٔ «کتاب‌هایی که دنیا را تغییر دادند» و «شکوه ایران» و مجموعهٔ پانزده‌جلدی «سیری در هنر ایران» آرتور اپهام پوپ نظارت کرد که آخری را «مایهٔ سرفرازی» خود می‌خواند. مجله‌نگار بود و عضو تحریریهٔ مجلات «انتقاد کتاب» و «صدف» در دهه‌های سی و چهل.

از پیشگامان نقد ادبی مدرن بود، باریک‌بین و هوشمند. هفتاد سال پیش، «رنالیسم و ضدرنالیسم در ادبیات» را با نام مستعار «دکتر میترا» در انتشارات نیل نوشت و سروصدا کرد. روی آوردنش به نقد ادبی نتیجهٔ خودشناسی شاعرانه‌اش بود. در آغاز جوانی، تحت تأثیر فریدون توللی شعر می‌سرود و دفترچهٔ شعری هم از سروده‌هایش منتشر کرد؛ اما می‌گفت زود دریافتم در شعر میان مایه‌ام، پس استعدادم را در پهنه‌ای پرواز دادم که اوج بگیرد و بر قله بنشیند. اما بعد. به مناسبتی، عصر یک‌شنبه‌های سال ۱۳۹۷ را همراه رفیق عزیزی میهمانش بودم، و چه خوش میزبانی بود. دم‌مای غروب نزدش می‌رفتیم تا نزدیکی‌های شب. از هر دری سخن می‌گفتم. خانه‌اش پر نور نبود، اما خودش نوری بود برایمان. حافظه‌اش، در روزهای گام نهادن به نودسالگی، پویا و شیوا بود. رخدادهای زندگی‌اش را با جزئیات به یاد می‌آورد و شرح و وصف می‌کرد. قامتی رشید داشت. خوش‌خلق بود و پرحوصله. تعجیل و شتابی نداشت در روایت. با طمأنینه سخن می‌گفت. دوست داشت همه چیز را بگوید. هرگاه می‌بایست تصویر یا سندی ضمیمهٔ حرفش نشان می‌داد، نمی‌گفت «بعداً»؛ عصا‌زان به اتاق می‌رفت و دست‌پیر بازمی‌گشت. رویدادهای جامعه را رصد می‌کرد. روزنامه می‌خواند و بیش‌تر اطلاعات. شیرازی بود، اما نه از آن جنس که رایج در افواه است. سبروس پرهام، یکی از غول‌های بی‌جایگزین فرهنگ ایران معاصر، در نودوهفت‌سالگی

پای از دایرهٔ هستی بیرون نهاد؛ اما تا زیست خستگی و بازنشستگی نشناخت و همین روندگی دائم زندگی‌اش را این چنین پربها کرد.

